

ابعاد جهانی یک شاعر*

ترجمه و تألیف: شیوا فرهمند راد

از نامهٔ به تاریخ ۵ آوریل ۱۹۵۰ - زندان بورسای:

«... از هشتم آوریل با امید فراوان اعتصاب غذا را آغاز می‌کنم. نگرانی و غصه‌ای ندارم. تا پای مرگ و تا آخرین نفس با همین امید خواهیم زیست. شما هم هر اتفاقی که افتاد، نومید نشوید. ... وجودم سرشار از شادی درخشانیست. این‌ها همه برای مبارزهٔ عدالت‌جویانهٔ من لازم است. حتی با مرگ من نیز، عدالت بی‌گمان به پیروزی خواهد رسید. این فکر، این ایمان و این باور احساس خوشبختی به من می‌دهد. فکرش را بکنید: من خودم را می‌کشم. هیچ به‌فکر ارباب کسی نیستم. برای ایثار کردن چیزی جز زندگی خودم ندارم. آری، چنین است برادران! غمگین و غصه‌دار شما را در آغوش می‌فشارم. باز تکرار می‌کنم که با همهٔ این‌ها امید دیوانه‌واری به دیدار شما دارم. از وجدان عمومی و وطن‌مان نیز دست‌نسته‌ام... اگر مادرم و خواهرم سامیه به شما تلفن زدند، آن‌ها را دلداری دهید. منور [همسر چهارم ناظم - مترجم] به‌کلی تنه‌است، مواظب او باشید. او را به استواری و پایداری تشویق کنید. به‌ویژه در چنین روزهایی...»

خبر اعتصاب غذای ناظم حکمت دستگاه‌های حکومتی را آنچنان برآشفته که زندان بورسای را با دو حلقه از افراد پلیس محاصره کردند. او به وجدان عمومی کشورش بی‌جا امید بسته بود: زندانبانان از اعمال خشونت نسبت به او بیم داشتند. هزاران پیام اعتراض و همبستگی به‌سوی آنکارا به‌پرواز درآمد. حکومت چاره را در آن یافت که به بستگان او فشار آورد تا او را از قصد خود منصرف کنند. اما سودی نداشت.

در چنین اوضاعی روزنامه‌نگاران توانستند در حلقهٔ دوپشتهٔ محاصرهٔ پلیس رخنه کنند و در زندان پیدایشان شد:

«... نمی‌دانم چه‌طور بگویم، خلاصه این‌که روزنامه‌نگاران ما مخلوقات غریبی هستند. جنجال می‌کنند که گویا من افسرده شده‌ام، قلمم بیمار است و همسر در اطراف زندان شب و روز اشک می‌ریزد... آخر مگر من قصد جلب ترحم کسی را داشتم که چنین تصمیمی گرفتم؟ گوش کنید، سر عقل بیایید، مگر التماس نکردم که خونسردی خود را حفظ کنید، مگر نگفتم که "من عاقلم را از دست نداده‌ام"؟ اما هیچ‌کس به حرف‌های من اعتنائی نمی‌کند. اگر من نه از افسردگی، نه از غم، نه از ضعف و نه در اثر بحران‌های قلبی راهی را درست تشخیص داده‌ام، معنایش این است که در راه مبارزه برای به‌کرسی نشاندن حق و عدالت چیزی جز زندگی خود نداشته‌ام که تقدیم کنم. برای آن‌که تأثیری هر چند کوچک در این مبارزه داشته باشم، حتی راضی به مرگ هستم. شکر خدا که عاقلم را از دست نداده‌ام و خوب می‌فهمم چه می‌خواهم بکنم. همان‌طور که گفتم در این باره حتی با وکلا هم نمی‌خواهم وارد بحث شوم: زیرا هیچ‌کس نمی‌خواهد باور کند که یک شهروند ترکیه برای برقراری حق و عدالت می‌خواهد از جان خود مایه بگذارد. فراموش می‌کنند که ترکیهٔ ما در راه آزادی، حقیقت و عدالت، تا به‌حال چه‌قدر قربانی داده است...»

ناظم حکمت خود بیست سال پیش از آن از تعهد و وظیفه، از سوختن برای روشن کردن راه برای دیگران سخن گفته بود:

همچون کرم

هوا چون سرب سنگین است،
فغان،

فغان،

فغان - و

فریاد بر می‌کشم

می‌خوانم:

بیایید

سرب

بگدا -

زیم.

می‌گویدم:

- آخر در لهیب فغان‌ات خاکستر می‌شوی، هی!

همچون

کرم

در زبانه‌های

آتش...
 «د...رد
 بسیار، و...
 دریغ از هم‌درد».
 گوش-
 دل-
 ها
 نا-
 شنواست...
 هوا چون سرب سنگین است...
 می‌گویمش:
 بگذار خاکستر شوم،
 همچون
 کرم
 در زبانه‌های
 آتش.
 من اگر نسوزم،
 تو اگر نسوزی،
 ما اگر نسوزیم،
 چگونه
 راه برند
 تاری-
 کی‌ها
 به روشنای
 ئی‌ها...
 هوا چون خاک آستن است.
 هوا چون سرب سنگین است،
 فغان،
 فغان،
 فغان - و
 فریاد بر می‌کشم
 می‌خوانم:
 بی‌آید
 سرب
 بگدا-
 زیم... (۱)

مهلتی که او به حکومت ترکیه داده بود، به پایان رسید. اعتصاب غذا آغاز شد.

روز نخست سخت نگذشت. برای گول زدن معده‌اش سه بار در روز آب می‌نوشید و قلیان می‌کشید.

روز دوم، هم‌زمان با گرسنگی، دادستان هم از راه رسید که از او می‌خواست بی‌درنگ از آنچه کرده دست بردارد. این بدان معنی بود که تلگرام‌ها به مقصد رسیده‌اند و در روزنامه‌ها نیز مطالبی درز کرده‌است.

روز سوم سخت گذشت. گرسنگی تمام وجودش را می‌خورد. وکیل از راه رسید. شگفت آن‌که وکیل هم اصرار داشت که او از کار خود دست بردارد.

روز چهارم منور آمد. ناظم روی تخت‌خواب دراز کشیده بود. در این چند روز تکیده شده بود. نگاهش آن‌چنان بی‌فروغ بود که منور نتوانست در جا شروع به صحبت کند.

او خبرهای تازه‌ای آورده بود و همه خبرهای خوش: به پشتیبانی از او در آنکارا سه شاعر - اوکتای رفعت (پسر عموی او)، اورهان ولی، و ملیح جودت اعتصاب غذای سه روزه اعلام کرده بودند؛ جوانان دست به تظاهرات زده بودند؛ خواننده معروف امریکایی پل رابسون در ایالات متحده فراخوانی خطاب به مردم منتشر کرده بود...

... در سال ۱۹۴۹ ناظم با شنیدن این‌که نژادپرستان خواننده مردمی امریکا را در «پیک اسکیل Peekskill» آزار داده‌اند، چنین سروده بود:

نغمه‌هایمان را در بند کشیده‌اند، رابسون،

برادر سیاهِ مرواریددندانم،

قناریِ شاهین‌پرواز.

نغمه‌هایمان را نمی‌گذارند بخوانیم

می‌ترسند، رابسون.

از شفق می‌ترسند

[...]

از چنان گریستنی که گویی لخت و پتی در باران شسته شوی،

[...]

از عاشق بودن می‌ترسند، چون فرهادِ ما عاشق بودن...

[...]

می‌ترسند، قناریِ شاهین‌پرواز،

از نغمه‌هایمان می‌ترسند.

و اینک ابراز همدردی رابسون همچون دستی بر شانه‌ او نهاده می‌شد: «ما در امریکا باید همه‌ توان خود را به‌کار گیریم و دولت ترکیه را وادار سازیم که ناظم حکمت را آزاد کند. همه‌ نیروهای ترقی‌خواه امریکا باید برای آزادی این شاعر بزرگ متحد شوند. نویسندگان ما، نقاشان، و همه‌ آن‌هایی که صمیمانه دوستدار هنر امریکا هستند، باید فریاد اعتراض خود را بلند کنند. ناظم باید صدای ما را همان قدر نیرومند بشنود که مخالفان این صدا آن را می‌شنوند. بیائید هر چه زودتر به این مبارزه بپیوندیم تا بتوانیم این شاعر بزرگ را به آزادی برسانیم و برای زحمتکش‌ان ترکیه و امریکا حفاظش کنیم»...

با فراخوان هنرمندان ایالات متحده عده‌ای از جوانان در برابر کنسولگری ترکیه در نیویورک اجتماع کردند و در طول شبانروز جای خود را به افراد تازه‌نفس می‌دادند. بر پلاکاردی که آنان حمل می‌کردند نوشته شده بود: «ناظم حکمت را آزاد کنید!» او و رابسون بعدها نیز هرگز دیداری نداشتند. مدتی به رابسون اجازه‌ خروج از کشور ندادند، سپس ناظم با حمله‌ قلبی بستری بود و بعد رابسون بیمار شد.

هنگامی که شورای جهانی صلح آنان را شایسته‌ نخستین جایزه‌ صلح جهانی شناخت، نام آن دو بار دیگر در کنار هم قرار گرفت.

بعدها ناظم حکمت کشورها را در می‌نوردید و همچون پیکری «برای انسان‌ها در دل خود از خاک، از وطن، از درخت، از ماسه‌ها، از گرگ»، از همگونی انسان‌ها خبر می‌برد. اما برای نشان دادن چگونگی این همگونی هر بار ناگزیر می‌شد شکل‌هایی در خور منشاء و تاریخ و سنت‌های مردم همان کشور پیدا کند.

ناظم حکمت در عین حفظ هویت شاعرانه‌اش، با مردم هر کشوری به زبان شاعرانه‌ خود آنان می‌توانست سخن بگوید. او نخستین شاعر در جهان بود که سنت‌های ادبی مردم همه‌ اقطار جهان را جذب می‌کرد و می‌توانست با همه‌ جهان به‌راحتی گفت‌وگو کند.

او در سال ۱۹۵۵ به قربانیان بمب اتمی در ژاپن چهار شعر هدیه کرد. این شعرها در بزرگترین روزنامه‌های ژاپن به چاپ رسیدند و با شباهت عجیب خود نغمه‌های فولکلوریک ژاپن، یا «اوتا»ها را به یاد می‌آوردند. کمی بعد این شعرها، با آن سوگ اندیشمندان و بلورین خود، به ترانه تبدیل شدند. در کنگره‌ جهانی صلح در هلسینکی همه‌ نمایندگان به پا خاستند و به ترانه‌ ژاپنی سروده‌ شاعر ترک با صدای پل رابسون خواننده‌ سیاهپوست گوش فرا دادند:

ماهی گرفتیم، هر که خورد، مرد،

دستم‌ان را هر که گرفت، مرد

کشتی‌مان: تابوت سیاه

[...]

چشم بادامی، فراموشم کن.

[...]

کشتی‌مان: تابوت سیاه

دریامان: دریای مرده

انسان‌ها، آهای، کجایید؟

کجایید؟

... منور می‌گفت که زان پل سارتر، لوئی آراگون و پابلو پیکاسو به نمایندگی از روشنفکران فرانسه نامه‌ای حاوی درخواست آزادی ناظم حکمت به سفیر ترکیه در پاریس تسلیم کرده‌اند. ناظم از طریق کتاب‌ها و دیدن نقاشی‌ها با این اشخاص آشنا شده بود و شیفته‌ آنان بود. اما هرگز به پاریس نرفته بود.

بعدها اما به پاریس هم رفت، و نه یک بار. با آراگون برای کارگران شعر خواند و با سارتر به کارگاه پیکاسو رفت و تازه‌ترین آثار او را تماشا کرد. آنان را در صف نخست تظاهرات کارگران فرانسه مشاهده کرد: «شکرگزارم که دیدم، شکر که آن روز را در پاریس دیدم، شکر که توانستم ببینم. به‌راستی که پاریس واقعی و بزرگ است». همین شعر او با ترجمهٔ منور زینت‌بخش اعلامیهٔ انتخاباتی حزب کمونیست فرانسه گردید، زیرا که از این شعر به‌روشنی، اما به علتی نامعلوم، آوای میهن ویکتور هوگو و غنای اجتماعی پل الوار به‌گوش می‌رسد.

اگر نمی‌گوئید «فرانسه به من چه»

و اگر فردا

نعش آزادی

بر دوش

در سفری بی بازگشت

به دنبال تانک‌ها

نمی‌خواهید روان شوید،

نگذارید دست بلند کنند روی کمونیست‌ها.

منور اشخاص دیگری را هم نام برد که او هنوز نمی‌شناختشان. می‌گفت که شاعران امریکای جنوبی و از جمله پابلو نرودا و نیکولاس گیلن Nicolás Guillén نیز به روشنفکران فرانسه پیوسته‌اند. او شرمند بود که حتی یک مصراع از این شاعران نخوانده است.

نرودا اما هنگامی که با رابسون، فوجیک و ناظم لایق جایزهٔ صلح جهانی شناخته شد، اجازهٔ صحبت خواست و نه از خود، که از ناظم سخن گفت: «شعر او عظیم است، مانند رودهای پهناور. اما این رود همچون سیلی از پولاد به‌سوی میدان رزم می‌شتابد. سال‌های زندان زبان شعر ناظم حکمت را تا ابعادی غول‌آسا فرا رویانده است. صدای او در همه جای گیتی به گوش می‌رسد. افتخار می‌کنم که شعر من در این لحظات حساس مبارزه برای صلح دوشادوش شعر ناظم ایستاده است».

آن دو در سال ۱۹۵۱ در فستیوال جوانان در برلین با هم آشنا شدند. ناظم آنجا شعرهای نرودا را به زبان اصلی و با صدای خود او شنید. در یکی از میدان‌های برلین همهٔ نمایندگان که از امریکای جنوبی و اسپانیا آمده بودند، دانشجویان، کارگران و دهقانان، برای شنیدن شعرهای نرودا گرد آمدند. ناظم با شیفتگی شاهد بود که آنان چگونه به شاعر خود گوش فرا داده‌اند، چگونه جهان و همه چیز را فراموش کرده‌اند، چگونه یکی مشت گره می‌کند، دیگری لبخند می‌زند و سومی از چشمان سیاهش اشک می‌بارد - و به نرودا افتخار می‌کرد. همچنان که پابلو پیکاسو به ناظم افتخار می‌کرد. هر دو شاعر بغرنج می‌سرودند. اما حتی افراد ساده‌ای نیز که هیچ آشنائی با شعر نداشتند، چه در میهن خود آنان و چه در دیگر کشورها، برای فهمیدن و دوست داشتن شعر آن دو مشکلی نداشتند.

بعدها آنان در مسکو و پراگ در کارخانه‌ها و مدارس شعر خواندند و با آن که اقیانوسی میان آن دو حائل بود، نرودا یکی از نزدیک‌ترین دوستان ناظم بود. هر دو با تمام نیرو از امیدواری‌های بزرگ زمانه و از رنج و عشق انسان‌ها سخن می‌گفتند. هر دو از صلح، از امید به شکوفائی آن در سراسر گیتی و از نیاز انسان‌ها برای بوییدن عطر این شکوفه‌ها ترانه می‌سرودند.

ناظم با شاعر کوبائی نیکولاس گیلن در مهمانخانه‌های آسیا و اروپا به‌سر برد. این دو تبعیدی سیاسی سال‌های سال شراب تلخ حسرت دیدار میهن و زادگاهشان را با جرعه‌های بزرگ سر کشیدند. همه‌جا هنگام سخن گفتن از مردمشان، آه حسرت برکشیدند. گیلن اما خوشبخت‌تر از او بود: توانست هاوانای آزاد را ببیند. ناظم نیز در مراسم سالگرد انقلاب کوبا نه به عنوان میهمان، که به عنوان رزمندهٔ راه آزادی شرکت جست. مست از شادی و خوشبختی با دوستش هاوانای آزاد را در نوردید و همین خوشبختی را در چهره‌های خندان کودکان و نوجوانان و همهٔ مردم شهر مشاهده کرد، و همصدا با میلیون‌ها انسان آزاد شعار داد: «سوموس سوسیالیستوس! پالاتنس! پالاتنس!» - «ما سوسیالیست هستیم! به‌پیش! به‌پیش!»

گیلن توانست به شهر خود برسد. اما ناظم رفت و رفت، و نرسید...

وطنم، وطنم، وطنم،

نه کلاهم باقی ماند، که دوخت آن‌جا بود،

نه کفش‌هایم که راه‌هایت را پیموده بود.

آخرین پیراهنم نیز، از پارچهٔ «شیله»

بر تنم فرسود و یوسید.

تو اکنون تنها در سپیدی موهایم،

در سکتۀ قلبم

در چین‌های پیشانی‌م حضور داری، وطنم،

وطنم، وطنم.

در سال ۱۹۵۲ در سفر چین برای احمد ولی اوغلو سرباز گردان ترک که در کره می‌جنگید نامه منظوم نوشت. در این نامه خطاب به سربازان فلک‌زده ترک که به آن‌سوی سه اقیانوس برای کشتن و کشته شدن اعزام شده بودند، می‌گفت: «می‌روی که را، که را بکشی احمد؟ آرزوهای خودت را که در خاک کره به تحقق پیوسته‌اند می‌خواهی بکشی؟ ما ترک‌ها انسان‌های آزاده‌ای هستیم. اگر ذره‌ای غیرت داری، به اسارت برادرانت درآ، احمد!»

این ابیات را بر اوراقی چاپ کردند و با هواپیما بر فراز سر سربازان ترک پخش کردند. نتیجه پرتین‌تر از انفجار بمب بود. در قاموس رزمی سرباز ترک عقب‌نشینی وجود ندارد: «ترک‌ها هرگز به اسارت در نمی‌آیند». اما پس از خواندن این شعر، بسیاری سلاح بر زمین نهادند.

دولت عدنان مندرس در ترکیه که برای حفظ منافع امریکا شانزده هزار سرباز را به کام مرگ فرستاده بود، برچسب خیانت به ناظم حکمت زد.

«ناظم حکمت خیانت به وطن را ادامه می‌دهد»

[...]

روزنامه‌ای در آنکارا چنین نوشت،
سه ستون تمام، با هیاهوی بسیار.

[...]

ناظم اما فقط گفته بود: «ما نیمه مستعمره امپریالیسم امریکا هستیم».

[...]

آری، من خائتم و شما وطن‌پرستید،

شما میهن‌دوستید.

اگر وطن ملک و املاک شماست،

اگر وطن دسته‌چک‌های شما و سپرده‌های شماست

در بانک‌ها،

اگر وطن در طول جاده‌ها سقط شدن است

از گرسنگی،

اگر وطن سگ‌لرز زدن در سرما، از شدت تب پژمردن و مردن است،

بنویسید،

در کارگاه‌های پتان خون سرخمان را مکیدن است اگر وطن،

اگر وطن چنگال‌های اربابان شماست،

اگر وطن داغ و درفش مفتشان و اگر وطن باتون پلیس است،

اعتبارها و ماهیانه‌های شماست، اگر وطن

اگر وطن پایگاه‌های امریکایی، بمب‌های امریکائی، توپ‌های نیروی دریایی امریکایی‌ست،

اگر وطن رهایی نداشتن از این تاریکی عفن است،

آری، من خائتم به وطنم.

در سه ستون با حروف سه متری

بنویسید:

«ناظم حکمت خیانت به وطن را ادامه می‌دهد».

این اشعار را هم‌میهنانش می‌شنیدند. برای سخن گفتن با میهن‌اش رادیوی بوداپست به تربیون ناظم میدل شده بود. آ. قادر شاگرد ناظم و شاعر بزرگ بعدی ترکیه که به «جرم» خواندن شعر ناظم سال‌ها در زندان به سر برده بود، در سوگواره‌ای برای ناظم چنین سرود:

[...]

صدایت را می‌شنویم هرازگاهی، از دوردست مجارستان،

کمی گرفته، کمی شکسته و پیرانه.

و گوئی که در زندانی باشم،

می‌خواهم برخوردیم: این دیوارهای ضخیم را ویران کنید،

برچینید این آهن‌پاره‌های زنگ‌زده را، پنجره‌ها را بگشائید،

بگذارید هم‌وطنان دلبندهمان همه به داخل سرازیر شوند

هیچ چیز پشت پرده نماند، هیچ چیز -

می‌خواهم برخوردیم.

درها را به رویمان می‌کوبند.

[...] روز پنجم اعتصاب غذا، جلیله خانم مادر ناظم خود را رساند. با چشمان کم‌سویش مدت زیادی چهره تکیده و به زردی نشسته پسرش را نظاره کرد. مادر نه درباره اعتصاب غذای او کلمه‌ای گفت و نه درباره آنچه بیرون

دیوارهای زندان می‌گذشت. دست او را در دست گرفت، چشم در چشمانش دوخت و فقط گفت چگونه خانه را آب و جارو کرده و چشم‌انتظار پسرش است.

ناظم چه قدر به این زنان افتخار می‌کرد. مادران و همسران از پسر و شوهر خود مرد می‌سازند. مرد دست‌پروردهٔ زنان است. او بابت هر چه بود و می‌کرد مدیون زنان بود.

دیگر حرف زدن برایش دشوار شده بود. جلیله خانم برای پرهیز از آزار پسرش عزم رفتن کرد و ناظم برگی را که بر آن شعری نوشته بود، به مادرش داد:

پنجمین روز اعتصاب غذا

برادرانم

آنچه می‌خواهم بگویم، اگر نتوانستم به‌سزا بگویم،

بر من مگیرید، برادرانم،

کمی حالت مستانه دارم، و کمی دَوَران دارد سرم

نه از باده [راکی]،

که از گرسنگی.

برادرانم،

اروپائی‌ها، آسیائی‌ها، امریکائی‌ها

من نه در زندان در منگنهٔ گرسنگی،

که گوئی در چمنزاری آرمیده‌ام، در چمن ماه مه

و چشماتان پر نور و درخشان چون ستارگان است بالای سرم

و دستانتان همه دستی یگانه

همچون دست مادرم

همچون دست همسرم

همچون دست مدمم

همچون دست زندگانی‌ست در دست من.

برادرانم،

هرگز مرا در تنهائی رها نکردید

و نه تنها مرا،

وطنم و مردمم را نیز.

از این که مردم مرا همان قدر دوست می‌دارید

که من مردمان شما را،

سپاسگزارم، برادرانم، تشکر می‌کنم.

برادرانم،

قصد مردن ندارم،

برادرانم،

می‌دانم

که زندگی را باز ادامه خواهم داد، در صف شما:

در ابیات آراگون خواهم بود،

- در تک‌تک ابیاتی که روزهای زیبای آینده را تصویر می‌کنند -

و در کبوتر سپید پیکاسو

و در نغمه‌های رابسون

چه اصیل.

و زیباتر از همه:

در خندهٔ پیروزمندانه‌ی دوست باربر اهل ماریسی خواهم بود.

برادرانم،

به‌راستی که حسابی خوشبختم بدینسان.

روز پنجم اعتصاب دستگاه‌های حکومت که از شورش در زندان بورسا بیم داشتند، ناظم را به استانبول بردند و در بیمارستان "جراح پاشا" بستری کردند. او اعتصاب خود را ادامه می‌داد. پزشکان هر روز او را معاینه می‌کردند. نیرو و توانش ذره ذره تحلیل می‌رفت، اما بانگ اعتراضش هر روز رساتر می‌شد.

در آنکارا، قیصریه، ازمیر و آدانا بر دیوار خیابان‌ها، کارگاه‌ها و مدارس شعارهایی پدیدار شد: «ناظم حکمت را آزاد کنید!»، «ناظم حکمت آزاد باید گردد!». این خواست را در آستانهٔ انتخابات مجلس با همهٔ نامزدهای انتخابات نیز مطرح کردند.

پلیس اما راه خود را می‌رفت و روزنامه «اولوس» اعلام کرد: «مقامات پلیس می‌گویند برای کسانی که اعلامیه‌های با عنوان «ناظم حکمت را آزاد کنید!» را پخش کرده‌اند، پرونده جنائی تشکیل خواهد شد. در حال حاضر دوازده نفر تحت بازداشت به‌سر می‌برند که هفت نفر از آنها دختر هستند». ولی با همه آنانی که در سراسر جهان به پا خاسته بودند، چه می‌خواستند بکنند؟ کارگران باراندازهای فرانسه از دولت خود می‌خواستند که آزادی بی‌درنگ شاعر را از حکومت ترکیه خواستار شود. نویسندگان امریکائی مایکل گولد، بن فیلد، هوارد فاست، ویلیام پترسون و دیگران به وزیر امور خارجه وقت آچسون تلگرامی فرستادند و از او خواستند که از نفوذ ایالات متحده استفاده کند و برای آزادی ناظم حکمت بکوشد. و از جزیره ماکرونیسوس، از یکی از مخوف‌ترین اردوگاه‌های مرگ، تلگرام شاعر میهن‌پرست یونانی لوده‌میسین که به نمایندگی از رفقاییش و همه میهن‌پرستان یونانی آزادی ناظم را می‌طلبید، به استانبول رسید.

نویسندگان بلغار می‌نوشتند: «ما از رفتار ناعادلانه دولت ترکیه با ناظم حکمت، این شاعر بزرگ مردمی و مایه افتخار ترکیه و بشریت مترقی، به شدت متأسفیم».

دفاتر نخست‌وزیری، وزارت کشور و سفارتخانه‌های ترکیه در کشورهای گوناگون از پیام‌های اعتراض‌آمیز انباشته می‌شد. از مجموعه این پیام‌ها کتابی چند جلدی بیانگر ابراز همدردی انسان‌ها می‌شد ساخت و این کتابی بود که ناظم حکمت برای آفریدن آن کوشیده بود و در راه آن مبارزه کرده بود.

روز دوازدهم اعتصاب غذا منور آمد و خبر آورد که نمایندگان مجلس از حزب دموکرات همه یک‌صدا می‌گویند که اگر بار دیگر به نمایندگی انتخاب شوند، به لایحه عفو عمومی رأی مثبت خواهند داد. می‌گفت که با توجه به انزجار عمومی از حزب جمهوری خلق، می‌توان پیش‌بینی کرد که در انتخابات ماه مه دموکرات‌ها بی‌گمان به پیروزی خواهند رسید.

منور این بار تنها نبود. یکی از دو زنی که زمانی در کشتی «ارکین» با ناظم در زندان به‌سر برده بود، رفیق مقاوم او فاطمه یالچی هم آمده بود. در سال ۱۹۲۸ او نیز همراه با ناظم حکمت، کمال طاهر، آ. قادر و چند تن دیگر، تنها به گناه این که با هم شعر خوانده بودند، محکوم شده بود و به زندان «چانکاری» انتقال یافته بود.

و این است روایت فاطمه یالچی از دیدارش با ناظم حکمت:

ما که رسیدیم ناظم روی تختخواب دراز کشیده بود. با دیدن ما نشست. منور بالش‌ها را پشت او مرتب کرد. در دیدارهای پیشین او همیشه مرا در آغوش می‌گرفت. این نخستین بار بود که به گرمی همیشگی دیدار نمی‌کردیم. ناظم بسیار شکسته شده بود و نمی‌بایست چند قطره از نیروی او هم برای در آغوش کشیدن من به هدر می‌رفت.

رخسارش به کلی زرد بود. چشمانش گود رفته بود. تنها موهای مجعد شاه‌بلوطی و چشمان آبی دریایی‌اش از آن ناظم همیشگی نشان داشت. ما از «چانکاری» به‌بعد یکدیگر را ندیده بودیم. از آن زمان ده سال می‌گذشت. نمی‌دانستم که آیا در طول آن سال‌ها لاغر شده و یا در روزهای اعتصاب غذا، خنده‌های ممتد قبلی‌اش جای خود را به تبسمی خفیف داده بود. حالش را پرسیدم و او گفت: «دکترها می‌گویند که از دهانم بوی آستون می‌آید و این علامت نزدیک بودن جدائی است».

من و منور هر دو سکوت کردیم. دلم به‌درد آمده بود، اما برای دلداری دادن به او حرفی پیدا نکردم. خواستم به‌جای کلمات با زبان نگاه با او سخن بگویم. از منور در شگفت بودم: از بستگان او بود که زنش هم شده بود، مرگ او را به چشم می‌دید. هیچ آسان نبود. رنج خود را بروز ندهی و همواره به‌موقع و به‌جا، با نیروی کلمات و ابراز همدردی زیر بازویش را بگیری. کاری فوق‌العاده بود.

بیرون دیوارهای بیمارستان روشنفکران مترقی و جوانان مبارزه برای عفو عمومی را ادامه می‌دادند. در خیابان‌ها روزنامه «ناظم حکمت» به‌فروش می‌رسید. روی پل «قالای» مادرش جلیله خانم مردم را صدا می‌زد: «ناظم حکمت را فراموش نکنید! پسرمد دارد می‌میرد، آزادش کنید!» و بین آن‌ها روزنامه پخش می‌کرد. می‌خواستیم همه این‌ها را برای او تعریف کنیم، اما بغض گلویم را گرفته بود و می‌ترسیدیم که صدایم بلرزد، باری بر خاطرش بیافزایم و نیرویش تحلیل رود. کمی صبر کردم، ذهنم را با چیزهای دیگری منحرف کردم و وقتی که احساس کردم که می‌توانم بدون تأثر حرف بزنم، گفتم:

- مادرت محکم ایستاده، ناظم!

او از شادی جان تازه‌ای گرفت. نه برای آن که مادرش برای او مبارزه می‌کرد، برای آن که به مادرش افتخار می‌کرد. نگفتم اما که مادرش به خاطر او دست به چه کارهائی می‌زند. ترسیدم خاطرش پریشان شود. او حال مرا پرسید و من پاسخ دادم:

- خودت که می‌دانی. ده سال خوابیدم و بعد بیرون آمدم. تازه دو سال است که رنگ آفتاب را می‌بینم.

صحت دیگری نکردیم. می‌بایست در نیروی او صرفه‌جویی می‌کردیم. حتی این را هم نگفتم که «حکم عفو تو را حتماً صادر می‌کنند، ناظم»، زیرا می‌دانستم چه پاسخ خواهد داد: «مگر من به خاطر عفو خودم اعتصاب غذا کرده‌ام؟ مگر نه این که من با مرگ خود می‌خواهم رفقایم را به آزادی برسانم؟». هیچکس حق نداشت در پایداری او ذره‌ای سستی وارد کند.

[...] زندگی او در بیمارستان «جراح پاشا»ی استانبول به پایان نرسید. اما دم مرگ را که پزشکان از سینه او شنیده بودند، از آن پس خود او نیز احساس کرد. در سال ۱۹۵۲ در مسکو پس از حمله قلبی چهار ماه در بستر خوابید و مرگ را انتظار کشید. پزشکان او را حتی از نوشتن منع کردند. از آن پس اما شعرها بر حافظه‌اش نقش بست. هفته‌نامه ادبی - سیاسی شوروی «لیتراتورنایا گازتا» شعر «گفت‌وگو با پزشک» او را چاپ کرد. در این شعر صحبت از آن است که پزشکان به او توصیه کرده‌اند که مشروب نخورد، سیگار نکشد، به قلبش استراحت کامل بدهد و با شادی یا غم قلبش را تحریک نکند، وگرنه این قلب همچون نارنجکی خواهد ترکید.

[...]

گیریم که اصلاً ترک کنم توتون-

این همدم زندانم را.

گیریم که، دکتر لیدی وانا Lidi Vanna، هیچ سرخوشی نکنم

نه با شراب، نه با وودکا، نه با راکی،

حتی شب سال نو،

حتی در جشن‌ها.

[...]

بسیار خوب، اما دکتر جانم، مثلاً

چگونه غرق شادی نشوم

[...] از این که ماه نیسان امسال

در انتخابات فرانسه

بر و بچه‌های خودمان [کمونیست‌ها] بیشتر رأی آوردند؟

و دکتر خردمندم، انصاف داشته‌باشید،

چگونه خشمگین نشوم وقتی که می‌اندیشم به وطنم

که دست‌وپا می‌زند زیر لگدهای مشتی بی سروپا؟

و بعد، مثلاً شاید دیگر نخواهم دید

مادم و مادرش را.

[...]

ول کنید دکتر،

این دل است، ببینید چگونه می‌تپد

اگر قرار است بترکد

از خشم،

از غم، از شادی،

بگذار بترکد!

در جنوبِ دور

امسال، در آستانه پائیز، در جنوب

به دریا، ماسه‌ها و خورشید می‌آمیزم،

به درخت می‌آمیزم،

به عسل و به سیب‌ها:

شب‌ها طاق آسمان عطر کشتزار را دارد

شب‌ها فرود می‌آید روی جاده خاکی و گرم، طاق آسمان.

به ستارگان می‌آمیزم.

به دریا، ماسه‌ها، خورشید، سیب، و ستارگان

می‌آمیزم، گلم،

و هنگام آن رسید که

به دریا، ماسه‌ها، خورشید، سیب

و به ستارگان بی‌بندم و بروم.

ناظم اعتصاب غذا را ادامه می‌داد. رفقاییش توصیه می‌کردند که این کار را پایان دهد، زیرا تا پیش از تشکیل مجلس تازه تصویب لایحه عفو عمومی امکان نداشت. تا تشکیل مجلس نیز هنوز سه هفته باقی بود. ادامه اعتصاب غذا تنها به معنی خودکشی بود. و ناظم دیگر این حق را نداشت. هزاران نفر در سراسر جهان برای عفو عمومی به مبارزه برخاسته بودند. و این عفو به معنی آزادی صدها و هزاران نفر بود. اکثر نامزدهای انتخابات مجلس نیز اعلام کرده بودند که در صورت انتخاب شدن عفو عمومی را تصویب خواهند کرد. مرگ ناظم می‌توانست در این امید همگانی خلل وارد آورد.

اما ناظم با خود عهد بسته بود که تا پایان ایستادگی کند. بعدها به یاد می‌آورد که: «گرسنگی کشیدن دشوار نبود، اما بعد از تحلیل رفتن همه نیرو، فکر پیمان شکستن سخت‌تر از همه چیز بود».

در روز هیجدهم او اعلام کرد که تا زمان تشکیل دولت جدید اعتصاب خود را می‌شکند و اگر این دولت هم عفو عمومی اعلام نکند، او کار را از سر خواهد گرفت.

روز هیجدهم منور برای او یک سید توت فرنگی آورد. سید را کنار تخت او گذاشت. عطر توت فرنگی همه جا را فرا گرفته بود. بوی جنگل، بوی تابستان می‌آمد. توت فرنگی‌های سرخ و آتشین، شعله‌های خورشید...
منور می‌دانست که او توت فرنگی را بیشتر از همه میوه‌های فصل دوست دارد. یکی از توت فرنگی‌ها را در دهان گذاشت. بعد یکی دیگر، و یکی دیگر... پزشکان هشدار داده بودند که خوردن را به تدریج آغاز کند. او همه توت فرنگی‌های سید را خورد و بر خلاف نظر پزشکان نمرد، جان گرفت.

منور می‌دانست که او توت فرنگی را بیشتر از همه میوه‌های فصل دوست دارد. یکی از توت فرنگی‌ها را در دهان گذاشت. بعد یکی دیگر، و یکی دیگر... پزشکان هشدار داده بودند که خوردن را به تدریج آغاز کند. او همه توت فرنگی‌های سید را خورد و بر خلاف نظر پزشکان نمرد، جان گرفت.

در شانزدهم ماه مه ۱۹۵۰ انتخابات آغاز شد. حزب دموکرات سر کار آمد. شعار عفو عمومی در برنامه انتخاباتی این حزب گنجانده شده بود. اما برای عملی شدن آن هنوز بیش از یک ماه مبارزه لازم بود.

دوازده سال و پنج ماه و شانزده روز پس از آن شب سال نو که ناظم را برای «چند سؤال کوچک» به اداره پلیس فرا خواندند، او آزادیش را باز یافت. در همان روزهای ماه ژوئن هزاران زندانی دیگر و از جمله شاگرد نقاشی او، زندانی عادی ابراهیم بالابان که بعدها یکی از نقاشان بزرگ ترکیه شد، و کمال طاهر از دروازه‌های آهنین زندان‌های چانکاری، بوسا، سینوپ و دیاربکر گام به آزادی نهادند.

او دست در دست منور بیرون آمد. بعد از دوازده سال و نیم نخستین بار بود که در «سقف» بالای سرش ستارگان چشمک می‌زدند. همچنان که دست منور را محکم در دست داشت، به سوی بوسفور به راه افتاد. ناگهان به نظرش رسید که صدها نفری که این روز را پیش‌بینی نمی‌کردند، اما تحمل کردند و به آزادی رسیدند، با آن دو همراه گشته‌اند.

مسجد «آبازما» را پشت سر گذاشتند و در سکوت به سوی بوسفور رفتند. به آب نزدیک شدند و جایی برای خود یافتند. در آن نزدیکی فانوس دریایی «قیز قالاسی» چشمک می‌زد. کشتی‌ها چون همیشه در بوسفور در رفت‌وآمد بودند. مشت خود را پر از آب کرد. بیش از دوازده سال این لحظه را انتظار کشیده بود. همچنان که دست منور را محکم در دست داشت، صدای برخورد موج‌ها را به ساحل گوش فرا داد. ایستاد و ستارگان درشت و درخشان آسمان را حریصانه تماشا کرد، تماشا کرد...

* - برگرفته از کتاب «ناظم حکمت» نوشته رادی فیش (به روسی)، متن آذربایجانی، باکو، نشر «گنجلیک» ۱۹۸۵. عنوان نوشته و برخی افزوده‌ها از مترجم فارسی است.

این ترجمه / نوشته نخست به مناسبت یکصدمین زادروز شاعر در سال ۱۳۸۱ (۲۰۰۲) در مجله «نگاه نو» (داخل) منتشر شد و ویرایش دوم آن در مرداد ۱۳۸۴ (۲۰۰۵) در سایت «ایران امروز» به اعتصاب غذای اکبر گنجی تقدیم شد. در یکصد و دهمین زادروز او در ۲ ژوئن ۲۰۱۲ بار دیگر با رجوع به منابع ترکی، در اطلاعات تاریخی و جغرافیایی و ادبی، نام‌ها، و متن اصلی شعرهای او تصحیحات فراوانی وارد کردم و متن حاضر ویرایش سوم آن است. متن اصلی و کامل شعرها را به ترکی در انتها آورده‌ام. متن اصلی شعر «جنوب دور» را نیافتم.

۱- برای توضیحی درباره "کَرَم" به این نشانی رجوع کنید:
<http://shivaf.blogspot.com/2008/03/blog-post.html>

Kerem gibi

Hava kurşun gibi ağır!

Bağır

bağır

bağır

bağırıyorum!

Koşun

kurşun
erit-
-meğe
çağırıyorum...

O diyor ki bana:
-Sen kendi sesinle kül olursun ey!
Kerem

gibi
yana
yana...
"Deeeert
çok,
hemdert
yok"

Yürek-
-lerin
kulak-
-ları
sağır...

Hava kurşun gibi ağır...

Ben diyorum ki ona:

-- Kül olayım

Kerem

gibi
yana
yana
Ben yanmasam
sen yanmasan

biz yanmasak,

nasıl çıkar

karan-

-lıklar

aydın-

-lığa.

Hava toprak gibi gebe.

Hava kurşun gibi ağır.

Bağır

bağır

bağır

bağırıyorum.

Koşun

kurşun

erit-

-meğe

çağırıyorum.....

Bize türkülerimizi söyletmiyorlar Rob[e]son
İnci dişli, zenci kardeşim,
Kartal kanatlı kanaryam.
Türkülerimizi söyletmiyorlar bize,
Korkuyorlar Rob[e]son
Şafaktan korkuyorlar,
Görmekten,
Duymaktan,
Dokunmaktan korkuyorlar

Yağmurda çırılçıplak yıkanır gibi ağlamaktan
Simsıkı bir ayvayı dişler gibi gülmekten korkuyorlar
Sevmekten korkuyorlar, bizim Ferhat gibi sevmekten
Sizin de bir Ferhatınız vardır elbet
Rob[e]son, adı ne
Tohumdan ve topraktan korkuyorlar
Akan sudan ve hatırlamaktan korkuyorlar
Ne iskonto, ne komisyon, ne veda isteyen bir dost eli
Sıcak bir kuş gibi, gelip konmamış ki avuçlarının içine
Ümitten korkuyorlar Rob[e]son, ümitten korkuyorlar ümitten
Korkuyorlar kartal kanatlı kanaryam
Türkülerimizden korkuyorlar.

JAPON BALIKÇISI

*Denizde bir bulutun öldürdüğü
Japon balıkçısı genç bir adamdı.
Dostlarından dinledim bu türküyü
Pasifik'te sapsarı bir akşamdı.*

Balık tuttuk yiyen ölür.
Elimize değen ölür.
Bu gemi bir kara tabut,
lumbarından giren ölür.

Balık tuttuk yiyen ölür,
birden değil, ağır ağır,
etleri çürür, dağılır.
Balık tuttuk yiyen ölür.

Elimize değen ölür.
Tuzla, güneşle yıkanan
bu vefalı, bu çalışkan
elimize değen ölür.
Birden değil, ağır ağır,
etleri çürür, dağılır.
Elimize değen ölür...

Badem gözlüm, beni unut.
Bu gemi bir kara tabut,
lumbarından giren ölür.
Üstümüzden geçti bulut.

Badem gözlüm beni unut.
Boynuma sarılma, gülüm,
benden sana geçer ölüm.
Badem gözlüm beni unut.

Bu gemi bir kara tabut.
Badem gözlüm beni unut.
Çürük yumurtadan çürük,
benden yapacağın çocuk.
Bu gemi bir kara tabut.
Bu deniz bir ölü deniz.
İnsanlar ey, neredesiniz?

Nerdesiniz?

(1956)

YİNE MEMLEKETİM ÜSTÜNE SÖYLENMIŞTİR

Memleketim, memleketim, memleketim,
ne kasketim kaldı senin ora işi
ne yollarını taşımış ayakkabım,
son mintanın da sırtımda paralandı çoktan,
Şile bezindendi.
Sen şimdi yalnız saçımın akında,
enfarktında yüreğimin,
alnımın çizgilerindesin memleketim,
memleketim,
memleketim...

Prağ, 8 Nisan 1958

VATAN HAINİ

"Nâzım Hikmet vatan hainliğine devam ediyor hâlâ.
Amerikan emperyalizminin yarı sömürgesiyiz, dedi Hikmet.
Nâzım Hikmet vatan hainliğine devam ediyor hâlâ."
Bir Ankara gazetesinde çıktı bunlar, üç sütun üstüne, kapkara haykıran puntolarla,
bir Ankara gazetesinde, fotoğrafı yanında Amiral Vilyamson'un
66 santimetre karede gülüyor, ağzı kulaklarında, Amerikan amirali
Amerika, bütçemize 120 milyon lira hibe etti, 120 milyon lira.
"Amerikan emperyalizminin yarı sömürgesiyiz, dedi Hikmet
Nâzım Hikmet vatan hainliğine devam ediyor hâlâ."
Evet, vatan hainiyim, siz vatanperverseniz, siz yurtseverseniz, ben yurt
hainiyim, ben vatan hainiyim.
Vatan çiftliklerinizse,
kasalarınızın ve çek defterlerinizin içindekilerse vatan,
vatan, şose boylarında gebermekse aşıktan,
vatan, soğukta it gibi titremek ve sıtmadan kıvranmaksızın yazın,
fabrikalarınızda al kanımızı içmekse vatan,
vatan tırnaklarıysa ağalarınızın,
vatan, mızraklı ilmühalse, vatan, polis copuysa,
ödeneklerinizse, maaşlarınızsa vatan,
vatan, Amerikan üsleri, Amerikan bombası, Amerikan donanması topuysa,
vatan, kurtulmamaksa kokmuş karanlığımızdan,
ben vatan hainiyim.
Yazın üç sütun üstüne kapkara haykıran puntolarla :
Nâzım Hikmet vatan hainliğine devam ediyor hâlâ.

28.7.1962

Açlık Grevinin 5. Gününde

Kardeşlerim,
demek istediklerimi doğru dürüst diyemiyorsam
kusura bakmayın kardeşlerim,
azıcık sarhoş gibiyim, birazcık dönüyor kafam,
rakıdan değil
aşıktan hafif tertip.

Kardeşlerim,
Avrupa'dakiler, Asya'dakiler, Amerika'dakiler,
ben, hapiste açlık grevinde değil de

bir kırdı yatıyor gibiyim bu mayıs ayında geceleyin.
Ve gözleriniz ışıl ışıl yıldızlar gibi başucumda;

ve elleriniz tek bir el
anamın eli gibi
yârimin eli gibi
Memed'in eli gibi
hayatın eli gibi avucumda.

Kardeşlerim,
zaten beni hiçbir zaman bir başıma bırakmadınız,
hem sade beni değil
memleketimi ve halkımı da.
Sizinkileri benim sevdiğim kadar
siz de benimkileri seviyorsunuz diye
sağ olun kardeşlerim, teşekkür ederim.

Kardeşlerim,
ölmeğe niyetim yok.
Kardeşlerim,
biliyorum,
yine de yaşamakta devam edeceğim yanı başınızda:
Aragon'un mısrasında olacağım
- gelecek güzel günleri anlatan her mısrasında -
ve beyaz güvercininde Picasso'nun
ve Robenson'un türkülerinde
ve asıl
ve en güzeli:
Marsilya dok işçilerinden yoldaşımın muzaffer gülüşünde olacağım.

Kardeşlerim,
dolu dizgin bahtıyarım doğrusu

Nâzım Hikmet Ran
Mayıs - 1950

Bırak Doktor, Varsın Çatlasın Bu Yürek

kaç kere beraberce yazmışız şiirlerimi
kaç kere mavi dumandan avuçlarına onun
koymuşum yanan başımı
sanmıyorum kötülük edeceğini bana
ama ilminize hürmeten
ve güzel hatırlınız için Lidi Vanna
peki terkedeyim tütünü;
mapushane yoldaşımı

peki Lidi Vanna kafayı çekmeyeyim
ne şarap , ne votka , ne rakı
hatta yılbaşı gecesi
bayramlarda hata
hatta Kosti'nin doğumgünü . .
zaten evet en kolayı bu ,
kırk yıl içmesem aklıma gelmez meret

peki saat on dedi mi
yatrayım yatağa hasta kalbimi
çocuklarla kuşlarla beraber
halbuki mesela geç vakit , geceleyin
kışın hele
rahatsız etmeden büyük uykudaki insanı
usulcacık geçip Kızıl Meydan'ı
dolaşmaya bayılırım
rıhtımında Moskova nehrinin . .
yahut da sabahlamaya Lidi Vanna ,
usta bir kitabın aydınlığında . .

peki en azından altı ay daha
yarin dudağından uzak durayım
zaten ayrılık var arada

anlıyorum Lidi Vanna , yoldaşım
yüksek emirlerinize riayet gerek
yoksa üçüncü bir enfarkt
ve el bombası gibi patlayıp dağılabilir yürek . .
anlıyorum fakat ;
"sevinç , öfke , keder
tütünden de diyorsunuz , uykusuzluktan da beter"
iyi ama doktorcuğum mesela ,
nasıl sevinmem dolu dizgin
gördükçe ben komünist
burda komünizmin elle tutulur hale geldiğini
yahut bu nisan ayında
Fransız seçimlerinde
en çok bizimkilerin oy aldığı?
benim akıllı doktorum , insaf edin ,
nasıl öfkelenmem düşündükçe memleketimi?
çarpınıyor ayakları altında bir avuç hergelenin
sonra , mesela belki görmeyeceğim bir daha
anasıyla Memed'im

kederlenmemek elde mi güzel gözlü doktorum , elde mi ?

sözün kısası Lidi Vanna ,
şefkatli emeğiniziboşa çıkaracağım diye kızmayın bana . .

BEN VEKARLI , SAKİN , VURDUMDUYMAZ BİR KAYA GİBİ
DENİZ KIYISINDA YAŞAMAYA SÖZ VEREMEYECEĞİM . .

BIRAKIN DOKTOR ,
YÜREK BU , BAKIN NASIL ÇARPIYOR
ÇATLAYACAKSA
ÖFKEDEN , KEDERDEN , SEVİNÇTEN
VARSIN ÇATLASIN

NAZİM HİKMET